نوشته شده توسط امیر رحمانی
یکشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۹ ساعت ۰۷:۱۱ - آخرین به روز رسانی یکشنبه ۱۱ دی ۱۳۹۰ ساعت ۱۴:۴۳

عالم معاصر، آخوند ملا محمود عراقی (ره )، فرمود: مـن در اوا ـل جـوانـی ، در بروجرد در مدرسه شاهزاده ، مشغول تحص ل علم بودم
هوای آن شهر مـعتدل است و در ا ام نوروز باغات و اراضی آن سبز و خرم می شود وآثار زمستان و برف و سرمای هـوا از بـ ن می رود ولی دو فرسخ از شهر که به سمت اراک برو م بلکه کمتر از دو فرسخ ، زمستان غالبا تا اول خرداد ثابت و برقراراست .
اوا ـل فـرورد ن چون هوا را معتدل د دم و درسها هم به خاطر رسومات نوروزتعط ل بود، با خود گـفـتـم قـبـر امـامزاده سهل بن علی (ع ) را که در روستای آستانه است ، ز ارت کنم .
(آستانه از روسـتـاهـای کزاز است و کزاز از بخشهای اراک می باشدو ا ن امامزاده در هشت فرسخی بروجرد واقع شده است .
) جمعی از طلاب هم بعد از اطلاع از قصد من ، همراه من شدند و با لباس و کفشی که مناسب هوای بـروجـرد بـود پـ ـاده بـ رون آمد م و تا پا ه گردنه ، که تقر با در ک فرسخی شهر واقع است راه پ مود م .

در مـ ـان گـردنـه بـرف د ـده می شد، ولی به خاطر آن که در کوهستان تا ا ام تابستان هم برف می ماند، اعتنا ی نکرد م .
وقتی از گردنه بالا رفت م ، صحرا را هم پر از برف د د م ، ولی چون جاده کـوبـ ده بود و آفتاب می تاب د و تا رس دن به مقصد ب ش از شش فرسخ باقی نمانده بود، براه خود ادامـه داد ـم .
بـا خـود حـسـاب کرد م که دو فرسخ د گررا در آن روز می رو م و شب را که شب چـهـارشـنـبـه بود، در کی از روستاهای ب ن راه می خواب م .
فقط ک نفر از همراهان از همان جا بـرگـشـت .
عصر به روستا ی رس د م و در آن جا توقف کرد م و شب را همان جا خواب د م .
صبح وقـتـی بـرخـاست م ، د د م برف بار ده و راه را بسته و مخفی نموده است .
با وجود ا ن وقتی نماز خواند م وآفتاب طلوع کرد، آماده رفتن شد م .
صـاحـب مـنزل مطلع شد و ممانعت نمود و گفت : جاده ای ن ست که از آن برو د و ا ن برف تازه ، همه راهها را بسته است .
گفت م : باکی ن ست ، ز را هوا خوب است و روستاها به کد گر متصل هستند ومی تواند م راه را پ دا کند م ، لذا اعتنا ی نکرده و براه افتاد م .
آن روز را هم با سختی تمام رفت م .
عـصـر وارد روسـتـا ی شد م که از آن جا تا مقصد، تقر با کمتر از دو فرسخ مسافت بود.
شب را در خانه شخصی از خوبان ، به نام حاجی مراد خواب د م .
صبح وقتی برخاست م هوا به شدت سرد شده و برف هم ب شتر از شب گذشته بار ده بود، اما ابری د ده نمی شد.
نـمـاز صبح را خواند م و چون مقصد نزد ک و شب آ نده ، شب جمعه و مناسب باز ارت و عبادت بود و در وقت خروج ، هدف ما درک ز ارت ا ن شب بود، بازبراه افتاد م ، به ا ن حساب که ب ن ما و مـقـصد روستا ی است که متعلق به بعضی ازبستگان من می باشد، اگر هم نتوانست م به امامزاده بـرسـ ـم ، مـی تواند م در آن روستاتوقف کند م و من صله رحم کنم .
وقتی صاحب منزل قصد ما را فـهـمـ ـد، مـا را از حرکت باز داشت و گفت : احتمال از ب ن رفتن شما وجود دارد، بنابرا ن جا ز ن ست برو د.
گـفـتـ ـم : از ا ـن جا تا روستای بستگان ما مسافت چندانی ن ست و ب شتر از ک گردنه فاصله نـدار م و هوای آن طرف هم که مثل ا ن طرف ن ست ، بنابرا ن فقط ک فرسخ از راه برفی است و در ک فرسخ راه هم ترس از ب ن رفتن نمی باشد.
بـه هـر حال از او اصرار و از ما انکار و بالاخره وقتی اصرار کردن را بی فا ده د د، گفت :پس کمی صبر کند تا برگردم .

نوشته شده توسط امیر رحمانی
یکشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۹ ساعت ۰۷:۱۱ - آخرین به روز رسانی یکشنبه ۱۱ دی ۱۳۹۰ ساعت ۱۴:۴۳

این را گفت و رفت و در اتاق را بست .
وقتی رفت ، به یکدیگر گفتیم مصلحت در این است که تا نیامده برخیزیم و برویم ،زیرا اگر بیاید باز هم ممانعت می کند، لذا برخاستیم تا خارج شویم ، اما دیدیم در بسته است .
فهمیدیم که آن مرد مؤمن برای آن که از رفتن ما جلوگیری کند، حیله ای بکاربرده و در را بسته است ، لذا مجبور شدیم همان جا بنشینیم .
در همین لحظات طفلی رامیان ایوان دویدیم که کاسه ای در دست دارد و می خواهد از کوزه ای که آن جا بود، آب ببرد به او گفتیم : در را باز کن .
او هم بی خبر از موضوع در را باز کرد.
به سرعت بیرون آمدیم و براه افتادیم .
بعد ازآن که از اتاق و حیاط، که بالای تلی قرار داشت ، خارج شدیم ، صاحب منزل ، که برای انداختن برف بالای بام رفته بود، ما را دید و صدا زد: آقایان عزیز، نروید که تلف می شوید.
بیچاره هر قدر اصرار کرد که حالا کجا می روید؟ فایده ای نداشت و ما اعتنانمی کردیم .
وقتی اصرار را بی فایده دید، دوید و صدا زد راه بسته و ناپیدا است و شروع به نشان دادن مسیر نمود که از فلان مکان و فلان طرف بروید و تا جایی که صدایش می رسید،راهنمایی می کرد و ما راه می رفتیم .
مسافتی که از آن روستا دور شدیم ، راه را که کاملا بسته بود، نیافتیم و بیخود می رفتیم .
گاه تا کمر ایستاده به گودالهایی که برف آنها را هموار کرده بود فرو می رفتیم و گاه می افتادیم و بدتر از همه آن که ، رشته قنات آبی در آن جا بود که برف و بوران اثرچاههای آن را بسته بود و ترس افتادن در آن چاهها را هم داشتیم .
بعلاوه آن که ، راه نامشخص و برف هم غالبا از زانوها می گذشت کفش و لباس هم مناسب با هوای تابستان بود.
گاهی بعضی از رفقا چنان در برف فرو می رفتند که نمی توانستند خارج بشوند، مگر این که بقیه او را بیرون بکشند.
با وجود این حالت چون هوا آفتابی وروشن بود، می رفتیم .
در بین راه ، ناگاه ابرها به یکدیگر پیوسته و هوا تاریک شد، برف و بوران هم شروع شد و سر تا پای ما را خیس نمود، اعضای بدنمان ، از وزیدن بادهای سرد و وجود برف و بوران از کار افتاد، به همین جهت همگی از زندگی خودناامید شدیم و به هلاکت خود یقین پیدا کردیم .
با پیش آمدن این حالت انابه و استغفارکرده و شروع به وصیت کردن به همدیگر نمودیم .
بعد از وصیتها و آمادگی برای مردن ، من گفتم : نباید از فضل و کرم خداوند مایوس شدما بزرگ و ملجا و پناهی داریم که در هر حال و زمانی قدرت یاری و کمک ما را دارد،بهتر آن است که به او استغاثه کنیم .
دوستان گفتند: این شخصی که می گویی ، کیست ؟ گفتیم : امام عصر و صاحب امر، حضرت قائم عجل اللّه تعالی فرجه الشریف را می گویم .
تا این سخن را از من شنیدند، همگی به گریه افتادند و ضجه زدند و صداها را به واغوثاه وادرکنا یا صاحب الزمان ، بلند نمودند.
ناگاه باد، آرام و ابرها پراکنده و آفتاب ظاهر شد.
وقتی این وضع را دیدیم بسیارخوشحال و مسرور شدیم ، اما همین که اطراف را نگاه کردیم ، دیدیم در چهار طرف غیر از کوه و تپه چیزی مشاهده نمی شود و آن راهی که باید می رفتیم ، مشخص نبود.
از ترس آن که اگر برویم شاید راه را اشتباه کنیم و طعمه درندگان شویم ، متحیر بماندیم .
در همین حال ناگهان دیدیم که از طرف مقابل بر بالای بلندی ، شخصی پیاده ظاهر شدو به طرف ما آمد.
همه خوشحال شده و به یکدیگر گفتیم : این همان گردنه ای است که بین ما و منزل باقی مانده است و این شخص هم از آن جا می آید.
او به طرف ما و ما به سمت او روانه شدیم تا آن که به یکدیگر رسیدیم .
شخصی بود به لباس مردم آن نواحی که ما تصور کردیم از اهالی آن جا است و از او راه راپرسیدیم .
گفت : راه همین است که من آمدم و با دست اشاره به آن جایی که اول دیده شد، نمود وگفت : آن هم اول گردنه است .
بعد از این صحبتها از ما گذشت و رفت .
ما هم از محل عبور و جای پای او رفتیم تا به اول گردنه رسیدیم و نفس راحتی کشیدیم ، اما اثر قدم او را از آن مکان به بعد ندیدیم ، با آن که از زمان دیدن او و رسیدن ما به آن جا، هواکاملا صاف و آفتاب نمایان و برف تازه ای غیر از برف قبلی نباریده بود و عبور از میان گردنه هم بدون آن که قدم در برف اثر کند، ممکن نبود.

ضمن ا ن که از بلندی ، تمام آن صحرا نما ان بود، و ما هر چه نگاه کرد م آن شخص را در آن ب ابان هموار ند د م .
تمام همراهان از ا ن موضوع تعجب کردند! هر قدر در اطراف نظر انداخت م که شا دجای پا ی پ دا کنـ م ، د ده نشد.
حتی از بالای گردنه تا ورود به روستای خودمان که نزد ک به ن م فرسخ بود، همت را بر آن گماشت م که اثر پا ی پ دا کن م ، ولی با کمال تعجب پ دا نکرد م و ند د م .
پس از ورود به آن روستا پرس د م : امروز ا ن جا و ا ن طرف گردنه ، برف تازه بار ده ؟ گـفـتند: نه ، بلکه از اول روز تا به حال هوا هم ن طور صاف و آفتاب نما ان بوده است ،جز آن که شب گذشته برف کمی بار د.
از د ـدن ا ـن امـور غـ ـر طب عی و آن اجابت و دستگ ری بعد از استغاثه ما، برای من وبلکه همه هـمراهان ه چ شکی در ا ن که آن شخص ، آقا و مولا حضرت ولی عصرارواحنافداه ، ا آن که مامور خاصی از آن درگاه بوده است ، نماند

کمال الد ن ج ، ص 110، س 3.